

خراسان در خیال سعدی

محمدجعفر یاحقی

شیخ اجل و شاعر بلند نام خطّه فارس، سعدی شیرازی، در مرحله‌ای از تاریخ ادبیات ایران ایستاده است که پشت سر او، پس از گذار از صافی خردورزان و غیرت مندان و دانشوران نامداری همچون رودکی، فردوسی، سنایی، عطار و... در شعر فارسی مرحله تازه‌ای از فرزاندگی، خدایی، برتر اندیشی و بالا نگری آغاز شده و میدان جدیدی از توفیق و خلاقیت به روی ذوق مندان و بینش‌وران گشوده است. تو گویی فتنه‌جهان سوز مغول به لحاظ تاریخی نقطه پایانی بوده است بر آن مرحله از شعر و اندیشه ایرانی که از آن پس بایستی راه دیگری در پیش می‌گرفت.

مقارن فتنه تاتار، شاعران، ادیبان و اندیشه‌وران آواره از خراسان به داخل ایران به راه افتادند و اندکی بعد عمده آنان در سرزمین آرام و جزیره ثبات فارس قافله سالار خویش را با کوله‌باری از تجربه و جهانگردی و جهان‌شناسی باز یافتند. از این پس شعر فارسی به میان داری شیخ فرزانه شیراز همه جلوه‌ها و زمینه‌های ادب خراسان را شفاف‌تر و نوآیین‌تر، به سمت و سوی تازه رهنمون شد و سبب گردید که غزل نرم‌تر،

قصیده‌جهت دارتر، مثنوی اجتماعی‌تر، عرفان عملی‌تر و بالاخره نثر فارسی زرین‌تر و جانانه‌تر به حیات خود ادامه دهد، زیرا که پادشاه سخن بر اقلیم خویش فرمان روایی یافته و سخن ملکی شده بود سعدی را مسلم. این فرمان‌روای ملک سخن به عبارتی میراث دار ادبیاتی بود که پیش از او در سرزمین پهناور خراسان بالیده و از فراز و فرود کوه و کتل و بیابان‌های برهوت گذشته و در کوره اندیشه‌های صحرائی و فلسفه‌های خسروانی و مشائیی و معتزلی و مناقشات دینی و مفاوضات کلامی گوناگون آب دیده و آزموده شده بود. ترکیب فخیم آبداده و هندسه مسطحه و اندیشه زمینی ادبیات خراسان در پنجه هنر آفرین و جادوگر سعدی با میناکاری و فضا سازی و خرد اندیشی به رنگ و بویی تازه در سینه آسمان فرهنگ ایران رها شده است. بنابراین ادبیات فارسی بعد از سعدی رویکرد دیگری از شعر و ادب ایرانی را در پیش گرفته که تجربیات و ارمغان‌هایی از مرکز و غرب دنیای اسلام آن را سرشار و اعتقادی و آسمانی کرده است.

جهان دیدگی و تجربه اندوزی و برون‌نگری، شعر سعدی را در حدّ بالایی اجتماعی و کاربردی و همگانی کرده است. توفیقی تا این پایه در ادبیات خراسان هیچ کس را رفیق نگشته است؛ و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. منتها تجربیات سعدی نه بیشتر که کلاً از غرب دنیای اسلام است و تقریباً می‌توان ادعا کرد که از مرکز ایران و به ویژه از خراسان تجربه‌چندانی به طور مستقیم عاید او نشده است.

اگر از دعوی داستان‌هایی از گلستان که به حضور شاعر در «جامع کاشغر» و «بلخ بامیان» اشاره دارند، بگذریم و آن را در زمره مصالح حکایت‌های وی بپنداریم - که چاره‌ای جز این نیست - در بقیه آثار او چیزی که‌وی مدعی دیدار از سرزمینی در مشرق ایران بوده باشد، دیده نمی‌شود.

جغرافیای کلیات سعدی البته جغرافیایی واقعی نیست و نمی‌توان پذیرفت که همه سرزمین‌هایی را که در داستان‌ها و اشعارش ادعا کرده با چشم خویش دیده است؛ با این حال آموزه‌هایی که سعدی از بین النهرین و شام و حجاز برگرفته و در دنیای رنگارنگ

حکایت‌های گلستان و بوستان جاودانه کرده است، اگر یکسره واقعی انگاشته نشود، دست کم نمودی از واقعیت می‌تواند داشته باشد. نمودی که به یک تجربه مستقیم نیز نزدیک می‌نماید.

در روزگار سعدی و پیش از آن، سفر به عنوان یک ضرورت در زندگی کسانی مطرح است که بر آن بوده‌اند به کسب معرفتی یا جلب منفعتی بپردازند و در هر صورت جابه‌جایی و هجرت فکری پختگی و کمال‌آدمی را ضمانت می‌کرده است.

شهرهای پر آوازه، کانون‌های فرهنگ و سوداگری و مراکز پر جنب و جوش، جابه‌جایی و توشه اندوزی را برای همگان، با هر دید و انگیزه‌ای، دلپذیر می‌کرده است. با سوداگران و سیاحان ما را کاری نیست؛ هر چند دانشوران نیز سوداگران علم و معرفت بودند که از شهری به شهری و از مرکزی به مرکزی می‌رفتند و انبان‌اندیشه و چه بسا که بسان غزالی توبره معرفت خویش را انباشته‌تر می‌کردند و اگر از دزدان دانش و اندیشه‌سر به سلامت می‌بردند در بازگشت به زادبوم، خرمن به دست آمده را پهن می‌گسترانیدند و موجبات برخورداری همگان را فراهم می‌آوردند. برای آگاهی از دیدگاه روزگار سعدی نسبت به سفر و منافع آن باید داستان مشیت زن جوان را در گلستان از نظر بگذرانیم، تا آن جا که:

«پسر گفت: ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جرّ منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرّج بلدان و مجاورت خُلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکنّت و معرفت یاران و تجربت روزگاران، چنان که سالکان طریقت گفته‌اند:

تابه دکان و خانه در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن پیش از آن روز کز جهان بروی»

گلستان ص ۱۲۰

برای سعدی صاحب این اندیشه‌ها، حتی پیش از آن که به این فلسفه برسد، دو انگیزه مهم در میان بوده که می‌توانسته است او را به سفرهای دور و دراز سی و پنج ساله

و اداری کند: اول فریضه حج، که در روزگار وی همگان برای حصولش می‌کوشیدند و آن را مرحله کمال دین و اندیشه می‌دانستند و دوم کعبه بغداد که مقصدهم سفرها و سر منزل همه جاده‌ها از اقصای ممالک اسلامی بوده است. شهری که در آن زمان چیزی کم از پانصد سال مرکز دنیای اسلام و به عبارتی مرکز دنیای متمدن آن روزگار به حساب می‌آمد. بگذریم که بغداد می‌توانست به اعتبار جانشینی مداین و استمرار گذشته تاریخی ایران در ضمیر فرهنگی هر ایرانی مقام و منزلت دیگری نیز داشته باشد. از همه این‌ها گذشته، سفر و جابه‌جایی در ممالک اسلامی و در دامن فرهنگ‌پویای ایران برای رهروان طریقت نوعی ریاضت و برای دانشوران گونه‌ای کمال جویی بود و به ضرورت بی‌ثباتی‌های سیاسی دایمی نوعی چاره‌اندیشی برای تداوم و تعاطی اندیشه‌ها نیز به شمار می‌رفت.

بخش عمده سفرهای سعدی، اگر در اساس سفرهای او مثل بعضی شک نکنیم،^۱ چنان که پیداست به همین دو انگیزه اصلی به سوی غرب و در نتیجه در مسیر حجاز و بغداد عملی شده است، اما از دو یا به عبارت بهتر سه سفر دیگر به طرف شرق در مجموعه کلیات او یاد شده که از آن میان یکی، یعنی سفر سومنات، بسیار مورد بحث و تردید است^۲ و عملاً به طور مستقیم به بحث امروز ما هم ارتباط پیدا نمی‌کند. دو سفر دیگر یعنی کاشغر و بلخ که هر دو در گلستان و طی دو حکایت مجزاً بدان اشاره شده، با فرض وقوع، به شرق و در مسیر خراسان صورت گرفته است. در سفر به کاشغر، چنان که در حکایت: «سالی محمد خوارزم شاه رحمه‌الله علیه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به جامع کاشغر در آمدم پسری دیدم نحوی...» (باب پنجم گلستان «در عشق و جوانی»)، به واقعه‌ای مشخص اشاره دارد که تاریخ و زمان آن بر ما معلوم است. صلح موصوف در سال ۶۰۶ هجری اتفاق افتاده که بنا بر اصح روایات همان سال ولادت سعدی است زیرا سعدی در گلستان از پنجاه سالگی خود می‌گوید خواه دقیقاً عدد پنجاه منظور باشد خواه با رقم تقریبی:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
و در پایان گلستان:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
دلیل دیگر بر عدم وقوع چنین سفری و در نتیجه خیالی بودن این حکایت، آن است که
سعدی تقریباً از هیچ‌یک از شهرها و مرحله‌های بغداد به کاشغر در کل آثار خود سخنی
به میان نیاورده است. کاشغر شهری است در حد چین، در آن سوی خراسان و
ماوراءالنهر. مسیر سفر به کاشغر از داخل فلات ایران بنا بر مدارک جغرافیایی قدیم
حدوداً می‌تواند چنین باشد؛ اگر از بغداد سفر آغاز شود، از شهرهای معتبر کرمان
شاه، همدان، ری، نیشابور، طوس و مرو می‌گذرد، سپس از طریق صحرای قره قوم به
بخارا و سمرقند و سغدیان باستان می‌رسد، آن گاه به سمت راست می‌پیچد و از مسیر
شاش و فرغانه در کنار بیابان چین به کاشغر می‌رسد. چنین مسیری با این همه پدیده‌های
تاریخی و شهر و آبادی و تمدن و همهمه فرهنگی، بعید است که در آثار سعدی - با آن
همه دقت و علاقه به ماجراها و خاطره‌ها که از غرب دنیای اسلام در مجموعه
نوشته‌های او می‌بینیم - هیچ گونه انعکاسی نداشته باشد؛ به ویژه که این سفر اگر در
همان سال صلح خوارزم شاه باشد پیش از حمله مغول و در اوج شکوفایی شهرها و
مراکز بزرگ فرهنگی نیشابور، طوس، مرو، بخارا، سمرقند و... بوده است.

اگر فرض را بر این بگذاریم که این سفر بعد از حمله مغول و در سال‌های آرامش پس
از طوفان آن شهرها صورت گرفته است، به یقین نباید آثار خرابی مغول چنان محو شده
باشد که هیچ گونه بازتابی در آثار پررنگ و بو و گوناگون سعدی بر جای نگذارد.

کسانی که این سفر را واقعی پنداشته و در انتساب آن به سعدی شکی روا نداشته‌اند،
کوشیده‌اند تاریخ ولادت سعدی را تا حدود ۵۸۰ و ۵۸۵ عقب ببرند^۳ که در این صورت باز
هم بعید به نظر می‌رسد که یک جوان ۲۶ یا ۳۰ ساله به چنان شهرتی در شعر و شاعری
رسیده باشد که شعرش از بغداد تا کاشغر (هزاران فرسنگ آن سوتر) در زبان خاص و

عام باشد و همگان شعر عربی و فارسی او را ورد زبان داشته باشند. سال‌ها پیش‌شادروان مجتبی مینویی در این که «ذکر جمیل سعدی» که به دعوی خودش «در افواه عوام افتاده...» تردید کرده است و به درستی نشان داده است که به ندرت کس یا کسانی در زمان حیات سعدی از وی نام برده‌اند، چه رسد به این که «صیت سخنش در بسیط زمین پیچیده» و در این مورد به کاشغر نیز رسیده باشد.^۴

سفر دوم، یعنی سفر بلخ از حکایات «سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پر خطر...» در باب هفتم گلستان «در تأثیر تربیت» آمده است. ظاهراً در مورد این سفر کمتر از دو سفر دیگر سعدی به مشرق زمین تردید شده است زیرا که این سفر بعد از استیلای مغول انجام یافته است. لشکریان چنگیز در سال ۶۱۸ بلخ را با خاک یکسان کردند. پیش از آن بلخ به خرمی و زیبایی و حاصل‌خیزی و ایضاً امنیت و آرامش شهره‌آفاق بود. اصطخری جغرافی دان مشهور قرن چهارم هجری در وصف زیبایی و آبادانی بلخ آورده است: «بر همه دروازه‌های بلخ باغ‌ها و بوستان‌هاست و دیوار شهر از گل است و خندق ندارد»^۵ که از امنیت و سرخوشی تاریخی آن حکایت می‌کند. بامیان یا بامی را هم علاوه بر آن که نام شهری در نزدیکی بلخ بوده به معنی «روشن، درخشان، خرم» و لقب شهر بلخ نیز دانسته‌اند.

هانری ماسه با اطمینان زمان سفر سعدی را با دوران حکومت جغتای پسر چنگیزخان بر خراسان بزرگو و از آن جمله بلخ مقارن می‌داند؛^۶ حال آن که سعدی در این روزگار بنا بر مشهور در بغداد و شام به سر می‌برده، بنابراین اگر می‌خواست از آن شهر به بلخ برود باید یا به شیراز باز می‌گشت و از راه کرمان و سیستان و خراسان به بلخ می‌رسید یا از مسیر خراسان شمالی راه آن شهر را در پیش می‌گرفت. راه اول بنا بر کتب جغرافی قدیم از شیراز به داراب گرد می‌رفت و از آن جا به کرمان، سپس با انحنایی به نرماشیر می‌پیچید و پس از دور زدن کویر به سمت شمال تا هرات ادامه می‌یافت، آنگاه با عبور از کوه‌های منطقه به بلخ می‌رسید.

راه دوم باید از مسیر اصفهان انتخاب می‌شد و با عبور از ری و نیشابور به جاده بزرگ خراسان می‌رسید و تا مرو پیش می‌رفت. جاده از کنار مرورود به سمت جنوب شرقی فرو می‌آمد، سپس به سوی بالا به جانب بلخ ادامه می‌یافت، یا این که تا بخارا پیش می‌رفت و از آن جا به سمت جنوب غرب می‌پیچید و به بلخ می‌رسید.

اوضاع این مسیر در آن سال‌ها به گونه‌ای نبود که آدمی کنجکاو و تیزبین مثل سعدی از آن بگذرد و هیچ‌کدام از خاطرات تلخ و نادلیذیر چند سال پیشتر آن شهرها در اندیشه و قلم وی کوچک‌ترین اثر بر جای نگذارد. گذشته از آن، حضور بقیه‌السیف سپاه تاتار در این مسیرها و یا حگام محلی که از جانب خود در این شهرها گماشته بودند، می‌توانست نامنی جاده‌ها را به حدی افزایش دهد که نه تنها امکان چنین سفری بی دغدغه برای امثال سعدی موجود نباشد، بلکه این سرزمین در نظر او به گونه‌ای حالت تابو پیدا کند، که حتی بر زبان آوردن آن به آسانی صورت نپذیرد.

اگر سفر هند و داستان معروف:

بتی دیدم از عجاج در سومنات
مرصع چو در جاهلیت منات
واقعا انجام شده بود و اصلاً در این سفر هیچ‌گونه شبهه‌ای در میان نبود، می‌توانست یقیناً با سفر بلخ او پیوند داشته باشد؛ به سخن دیگر برای کسی که به سومنات رفته باشد سفر به بلخ بامیان بسیار محتمل‌الوقوع می‌نماید، اما چنان که گفتیم تردید در مورد سفر سومنات به حدی زیاد است که تقریباً باید وقوع آن رابه کلی منتفی بدانیم و در آن صورت به دلایلی که گفتیم می‌توان سفر به بلخ را هم یک سفر خیالی و همانندسفرهای مقامه نویسان برای القای یک نتیجه ثانوی قلمداد کرد.

سعدی در دو مورد دیگر نیز از بلخ یاد می‌کند که ابداً حاکی از آن نیست که این شهر را دیده باشد. یکی در داستان ابراهیم ادهم به صورت نقل قول با این عبارت که: «گفتند این سرای پادشاه بلخ است...» (کلیات، ص ۹۰۷) و دیگر در حکایتی از گلستان به صورت

صفت نسبی در بیت زیر:

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهدهی بلخی
 برای آن که عدم سفر سعدی به خراسان را بیشتر به دلایل قطعی مستند کنیم،
 نام‌های جغرافیایی خراسان را در کلیات سعدی از نظر می‌گذرانیم. بر اساس کلیات سعدی
 از روی چاپ فروغی به اهتمام بهاء‌الدین خرمشاهی و بر طبق فهرست‌هایی که ایشان از
 آن استخراج کرده‌اند، این نام‌های جغرافیایی مربوط به حوزه فرهنگی خراسان اعم از
 شهر یا منطقه در کلیات به کار رفته است:
سمرقند، در بوستان:

یکی شاهدهی در سمرقند داشت که گفتمی به جای سمر، قند داشت

بوستان ۲۸۳

کلمه سمرقند در این بیت بیشتر برای یک بازی لفظی به کار رفته است که امری
 بسیار بدیهی و طبیعی و غیرجغرافیایی است نه نام یک شهر پرآوازه با آن همه خاطره
 فرهنگی و دانش و ارزش. بار دیگر که از سمرقند یاد شده، در این بیت است:
 مردکی غرق بود در جیحون در سمرقند بود پندارم
 (ص ۸۳۲)

که هرچند هویت جغرافیایی آن آشکارتر است، اما در اندیشه شاعرانه سعدی به
 عنوان شهری که دیده‌حضور ملموس و برجسته‌ای پیدا نکرده است.

به نام غزنین، یک بار در بوستان در طلیعه یک داستان اشاره شده است:
 یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
 که آن هم به دلیل دیگری است و برای طرح مطلبی دیگر و از ذهنیت جغرافیایی شاعر
 نسبت به این شهرکایت نمی‌کند.

غور، به عنوان ناحیه‌ای از خراسان بزرگ دوبار مطرح شده است، یکی در این بیت

بوستان:

شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی به زور

(بوستان ص ۲۳۹)

و دیگر در آن تمثیل معروف گلستان آن هم بنا بر چاپ‌های قدیمی:
 آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیافتاد از ستور...
 وگر نه ضبط همین بیت در چاپ یوسفی (۱۱۷) چنین است:
 آن شنیدستی که روزی تاجری در بیابانی بیافتاد از ستور
 فاریاب، به عنوان شهری در آن سوی ورارود، هرچند می‌تواند به خراسان به‌طور
 مستقیم مربوط نباشد، در داستانی به کار رفته اما با کم رنگ‌ترین حضور جغرافیایی
 خود:

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب
 (ص ۲۸۹)
 ترکستان در پندار جغرافیایی سعدی، سرزمینی مبهم و احتمالاً در آن سوی خراسان
 یا بخشی از خراسان است و نماینده جای دور و بی حدّ و نشان. در حکایت بازرگان
 مالیخولیایی جزیره کیش: «همه شب‌نیارمید از سخن‌های پریشان گفتن که فلان انبازم به
 ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان...» (ص ۱۰۹)
 و از آن واضح‌تر و روشن‌تر بیت معروف:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین‌ره که تو می‌روی به ترکستان است
 (ص ۹۰۱)

یک بار هم از همین ذهنیت درباره گلستان، ترکیبی غزلی ساخته است در این بیت:
 غریبی سخت محبوب اوفتاده است به ترکستان رویش خال هندو
 (ص ۵۸۹)

بدیهی است که ذکر خوارزم در همان داستان صلح محمد خوارزم شاه نیز به‌طور
 جانبی به عنوان یک نقطه جغرافیایی از خراسان بزرگ بر قلم سعدی گذشته است؛ چنان
 که نام ختا، هر دو کنایه از شاهان دمنطقه و به عنوان مجاز به کار رفته است:

«گفتم ای پسر، خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است.» (۱۳۹)

یک بار هم نام جغرافیایی «ختا» در بیتی از مواعظ بر قلم او گذاشته است:
هر که را خوف و طمع در کار نیست از ختا باکش نباشد وز تثار
(ص ۷۲۵)

که به قرینه «تثار» باید گفت منظور «اهالی ختا» است یعنی ترکان که مثل «تاتار» در نظر سعدی جرّار و سفاک و خوف‌انگیز تصور شده‌اند.

خوف از ترکان را که عموماً از خراسان می‌آیند و سرزمین‌های دیگر از آن جمله پارس را به یغما می‌برند در بیتی از غزلیات نیز موجد خیالی شاعرانه شده است:
آن کیست کاندرفتنش صبر از دل ما می‌برد؟
توک از خراسان آمده است از پارس یغما می‌برد

(ص ۴۷۵)

در یک خیال شاعرانه دیگر، خراسان در فاصله‌ای دور و در برهوت خشکی و بی‌آبی تصور شده و مضمونی بدیع و غزلی پدید آورده است:

قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان
گر چشم من اندر عقبش سیل براند
(ص ۴۸۹)

مضمونی شبیه این در غزلی دیگر وی را به کار آمده است در مقام ستایش از خویش و شهرت شعرآبدارش که در همه جا روان است:

سعدی به پاک بازی و رندی مثل نشد تنها در این مدینه، که در هر مدینه‌ای
شعرش چو آب در همه عالم چنان شده کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای
(ص ۵۹۵)

مجموعه این یادها از خراسان، با آن همه عظمت و نام‌آوری که در روزگار سعدی داشته است، به اضافه موردی در حکایت گلستان که «یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که...» (ص ۲۸) به هیچ وجه نشان نمی‌دهد که سعدی

خراسان را دیده باشد یا حتی نام آن برای وی آرمانی، آرزویی و فرهنگ و اعتباری را تداعی کند، چنان که مثلاً پیش از او برای خاقانی و سنایی کرده است.

این غفلت یا تغافل تاریخی، که عمدتاً ناشی از خطراتی می‌توانسته باشد که تمام سرزمین‌های ایران را از مسیر خراسان تهدید می‌کرده، اگر تماماً به پای خوف اندیشی و مصلحت‌گرایی سعدی نگذاریم، دست‌کم نشان می‌دهد که در جهان‌بینی آفاقی وی معرفت حضوری بر معرفت فرهنگی و تاریخی غلبه دارد؛ به دیگر سخن دنیای مشهودات و دیده‌ها و شنیده‌ها چنان بر اندیشه و خودآگاه سعدی چیرگی یافته که جایی برای تأملات ذهنی و یافته‌های حصولی وی باقی نگذاشته است.

نام جغرافیایی و مهم دیگری که در کلیات سعدی، از حوزه خراسان به چشم می‌خورد و درباره آن خیال‌ها و مضمون‌هایی نه چندان بدیع و حاکی از تجربه عینی آفریده است، نام رودخانه پرآوازه و آشنای جیحون است. جیحون یا آمودریا از پامیر سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از مرز خراسان قدیم و ماوراءالنهر، خوارزم و خیوه را آبیاری می‌کند و به دریاچه آرال (یا به قول قدما دیلم) می‌ریزد؛ بنابراین مسافری که از خراسان به ماوراءالنهر و ترکستان می‌رود ناگزیر است از این رودخانه بگذرد و دست‌کم خاطره‌های تاریخی و حضور پر برکت و پر مسئله این پدیده بزرگ جغرافیایی را لمس کند. جیحون با این همه‌اهمیت و اعتبار که در تاریخ و جغرافیای خراسان پیدا کرده است در نظر شاعرانه سعدی فقط مظهر پر آبی و عظمت است و هیچ جلوه و جلال دیگری را برایش تداعی نمی‌کند. به نظر می‌رسد که این تصویر کلیشه‌ای و تکراری هم از حوزه تبانی‌های ادبی و اتفاقی که پیشینیان بر این امر داشته‌اند به خیال سعدی راه یافته است.

از شش مورد تصویر جیحون که بی‌استثنا در دیوان سعدی تنها به عنوان مظهر پر آبی به کار گرفته شده است، یک مورد به بوستان، یک مورد به مواعظ، یک مورد به رباعیات و سه مورد باقی مانده به غزلیات مربوط می‌شود، به این شرح:

بوستان - مواعظ - رباعیات:

بدار ای فرومایه زاین خشت دست که جیحون نشاید به یک خشت بست
(۳۸۴)

آب کز سر گذشت در جیحون چه بدستی، چه نیزه‌ای چه هزار
(۸۲۸)

بس آب که می‌رود به جیحون و فرات در بادیه تشنگان به جان در طلبش
(۵۵۸)

و بالاخره سه مورد هم در غزلیات:

کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد از آب دیده تو گویی کنار جیحون است
(۴۴۳)

بیار ای لعبت ساقی نگویم چند پیمانہ که گر جیحون بییمایی نخواهی یافت سیرابم
(۵۴۵)

نه چنان معتقدم کم نظری سیر کند یا چنان تشنه که جیحون بنشانند آرم
(۵۵۸)

بعد از جغرافیا نوبت به نام‌های تاریخی می‌رسد. در دیوان سعدی نام‌های تاریخی مربوط به حوزه فرهنگی خراسان کلاً از همان روال نام‌های جغرافیایی پیروی و در واقع همان دعوی پیشین ما را ثابت می‌کند که سعدی ذهنیت تاریخی ویژه‌ای از خراسان و مقاطع تاریخ ساز آن ندارد و بر سر هم از معرفت عمومی جامعه نسبت به این موضوع تبعیت می‌کند. نام‌ها اندک شمار و مضمون‌ها اغلب متعارف و اتفاقی است. در بوستان در مورد دو سلطان محلی کم اسم و رسم «تکش» و «قزل ارسلان» هر کدام حکایتی معمولی آمده است:

تکش با غلامان یکی راز گفت که این را نباید به کس باز گفت
(۳۴۳)

قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت که گردن به الوند بر می‌فراشت
(۲۳۷)

که به جای آنان می‌توانست نام امیر یا فرمان‌روایی باشد متعلق به هر ناحیه دیگر ایران غیر از خراسان؛ وانگهی تعلق امیران بیگانه و ترک از بد روزگار در دوره‌ای بر برخی از نواحی خراسان فرمان‌روایی داشته‌اند، هرگز نمی‌تواند معرف چهره تاریخی خراسان باشد.

بخصوص وقتی می‌بینیم در جای دیگری از بوستان همین «قزل ارسلان» عامل ملامتی می‌شود برای تنبیه و هشدار به گزافه‌گویان و تعریض به یک شاعر سرشناس خراسانی که عبارت باشد از ظهیر فاریابی با مضمون معروفی که گزافه‌گویی را به اوج خود رسانیده است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
تعریض سعدی البته از حالت جزئی و موردی، چنان که زینده منش و اخلاق اوست،
به یک نصیحت کلی بدل شده است:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
(۳۷۹)

از حکایتی که در ارتباط با محمد خوارزم شاه در گلستان آمده به مناسبتی دیگر قبلاً یاد کرده‌ایم که «سالی محمد خوارزم شاه رحمه‌الله علیه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد» (ص ۱۳۹). در بوستان هم حکایتی دیگر در ارتباط با عنوان کلی «خوارزم شاه» آمده که از دیدگاه تاریخی خاصی حکایت نمی‌کند و گویا برای خود شاعر هم فرق نمی‌کرده که محمد خوارزم شاه منظور باشد یا خوارزم شاهی دیگر:

یکی پرطمع پیش خوارزم شاه شنیدم که شد بامدادی پگاه
(ص ۳۳۴)

برای آن که حکایت، تمثیلی، اخلاقی و کلی است که به هیچ امر تاریخی خاصی اشاره ندارد.

مهم‌ترین پادشاه و امیر منتسب به سرزمین خراسان که نام و یاد او تقریباً آگاهانه در دیوان سعدی (اعم‌از حکایت‌ها و غزل‌ها) آمده است، محمود غزنوی است. جلوه‌های نام محمود در شعر سعدی به نسبت، متنوع و گونه‌گون است. سه مورد حکایت تمثیلی در گلستان، یک حکایت در بوستان آن هم در ارتباط با حسن ایاز، همان که در غزلیات هم چندین مضمون دیگر پدید آورده است و بالاخره یک مورد یاد کردی زاهد منشانه در رسائل نثر منسوب به شیخ اجل که اگر در انتسابش به وی تردید نباشد باید گفت با مجموعه تصویرهایی که از او به ذهن وی آمده همخوانی ندارد (ص ۸۷۲).

اولین حکایت گلستان در این مورد تمثیل فنای وجود خاکی آدمی است پس از مرگ که این جا قرعه فال به نام محمود آمده است و باز به روال کلی، هر کس دیگری می‌توانست به جای او قرار گیرد: «یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید...» (ص ۳۸).

در حکایت دوم بیشتر از آن که محمود محور حکایت باشد رازداری حسن میمندی در کانون توجه قرار می‌گیرد که:

«تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که: سلطان امروز تو را چه گفت؟...» (ص ۱۲۴) که البته حسن میمندی هم شخصیت دیگری از خراسان است به مراتب اصیل‌تر و ملی‌تر از محمود که خصایل بلند او در این حکایت تلویحاً مورد ستایش و تمجید قرار گرفته است و کمال و نکته دانی و فراستش در این حکایت دیگر:

«حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند، چگونه افتاده است که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد چنان که با ایاز، که حسنی زیادتی ندارد؟» و جواب فشرده و بخردانه خواجه حسن که: «هر چه به دل فرو آید در دیده نکو نماید» (ص ۱۲۸).

بار دیگری که نام محمود در حکایتی از بوستان آمده است به وجه یا بی‌وجه در واقع به یک مضمون غزلی اشاره دارد:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
و سرانجام این که:

به محمود گفت این حکایت کسی بپیچید از اندیشه بر خود بسی
به عشق من این خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای نیکوی اوست

(ص ۲۸۸)

مضمون‌های دیگری که در غزلیات سعدی انعکاس ارتباط محمود و ایاز را نشان می‌دهد با آنچه در این حکایت آمده قدری متناقض می‌نماید و روی هم رفته می‌نماید که سعدی بیشتر از آن که بخواهد از خصلت و صفت محمود توصیفی به دست دهد به دنبال مضمون است و بیان تصویری شعری و ادبی:^۷

هر چه بینی ز دوستان کرم است گراهانست کنند و گرا عزاز
دست مجنون و دامن لیلی روی محمود و خاک پای ایاز

(ص ۵۲۵)

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود
وہ کہ ازو جور و تندیم چه خوش آید چون حرکات ایاز بر دل محمود

(ص ۷۱۸)

از میان شخصیت‌های عرفانی خراسان نام ابراهیم ادهم به صورتی بسیار معمولی در حکایتی آمده است:

«روزی ابراهیم ادهم، نورالله قبره، بر در سرای خود نشسته بود و غلامان صف زده. ناگاه درویشی درآمد...» (ص ۹۰۷) و نام امام محمد غزالی با آن همه شهرت و نام آوری در عرصه دین و عرفان هم یک بار در حکایتی از گلستان دیده می‌شود:

«امام مرشد محمد غزالی را رحمه‌الله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟...» (ص ۱۸۷) حال آن که به لحاظ مشرب دینی، سنخیت و همانندی میان افکار سعدی و غزالی موجود است، هم به این دلیل وهم به علت نام آوری او در عرصه فرهنگ اسلامی می‌توانسته است بیشتر از این مورد نظر سعدی قرار گیرد.

از میان شاعران غزل سرای پیش از سعدی، انوری و ظهیر تأثیری خاص بر غزل وی بر جای گذاشته‌اند. نام ظهیر به تلویح و نام انوری یک بار به تصریح در گلستان سعدی ذکر شده است در حکایت:

«شیادی گیسوان بافت یعنی علوی است... یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت: من او را... و شعرش را به دیوان انوری دریافتند» (ص ۶۴).

باز نمودن تأثیر شاعران خراسان در دیوان سعدی از حوصله این مختصر بیرون است، اگر بخواهیم به تأثیر انوری بر سعدی هم اشاره کنیم یا دست کم اشعار هم وزن و هم مضمون آن دو را کنار هم قرار دهیم به فضا و مجال فراتر از این نیازمندیم.^۸

سعدی از دعوی داران ادب پارسی است. او در اوج اقتدار زبان فارسی اوج توانایی خویش را نشان داده و در یک دعوی بزرگ یک تنه به مصاف همه مدعیان و اکابر گردن کشان نظم و نثر شتافته است. بخش عمده و قریب به تمام شخصیت‌های صاحب نام در نظم و نثر فارسی پیش از سعدی از خراسان برخاسته بودند (به مکتب آذربایجان و مدعیان بزرگ آن خاقانی و نظامی، که البته در این مورد خاص طرف کارزار سعدی هم‌نیستند، توجه دارم). او با اقتدار و انانیت تمام بر آن بوده است که: «سخن ملکی است سعدی را مسلم». بنابراین در یک تحدی یک جانبه و غیابی با طبع آزمایی و قدرت نمایی در همه قالب‌های شعری پیش از خود از قصیده و غزل و رباعی گرفته تا قطعه و مثنوی و ملمع و ترجیع‌بند و در قلمرو مفهوم از وصف و مدح و حکمت آموزی تا تغزل و هزل و هجو و هر زمینه‌ای که تا آن روز می‌توانسته است مدعیانی در ادب فارسی داشته باشد،

کلّ جبهه ادبی خراسان را به مبارزه طلبیده و بعد هم خطاب به معشوق خویش زبان به قضاوت گشوده است که:

بر حدیث من و حسن تو نیافزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را
و انصاف را که با جهان بینی و زمان نگری خاصی که داشته است تا این جای کار
نیک از عهده بر آمده و ابداً به گزافه گویی نزدیک نشده است، کما این که دعوی دیگر او
در گلستان مبنی بر این که از سخن دیگران استفاده نکرده است و:

کهن خرّقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن
همه تا این جا می تواند مصداق داشته باشد. گلستان هم ادعا نامه دیگری است برای
تمام آنها که در قلمرو نویسندگی دعوی دار بوده اند، از ابوالفضل بیهقی و عروضی
سمرقندی تا حمیدالدین بلخی و ابوالمعالی منشی.

سعدی در ادبیات خراسان به یک استثنا منقطع و یک جهان پهلوان بی همال
برخورده و به مصلحت کار نمی دانسته که با او روبه رو شود و از کار و کنارش بی اعتنا
بگذرد، بنابراین با او از در آشتی در آمده و به کار و کردار سترگش سر فرو آورده
است. سعدی گویی از استناد روشن به سخن شاعران پیشین عار داشته و آنها را در حدّ
کار خود نمی دیده است. استثنای منقطع باز هم فردوسی است با این بیان فخیم که از
شدّت تکریم دم به تواضع می زند:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میزار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»
هم نام بلند فردوسی و اندیشه بالا بلندش برای سعدی احترام انگیز و سزاوار تکریم
است و هم کار سترگش شاهنامه، که گویی سعدی را با آن انسی ویژه و عنایتی خاص
بوده است. بنابراین چند بار به تصریح از شاهنامه هم در شعر سعدی یاد شده است، در
مقام موعظه:

این که در شاهنامه ها آورده اند رستم و رویینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار
(ص ۷۲۴)

جای دیگر مثلاً در مدح:

ملکی بدین مسافت و حکمی بر این نسق ننوشته‌اند در همه شاهنامه داستان
(ص ۷۳۵)

و جای دیگر ایضاً در مدح و نصیحت:

نوشیروان کجا شد و دارا و یزدگرد گردان شاهنامه و خانان و قیصران
(ص ۸۳۳)

گاهی هم از شاهنامه با تعبیر «حدیث پادشاهان عجم» و «حکایت نامه ضحاک و جم» یاد کرده و آن را کتاب عبرت گرفتن و پند پذیرفتن دانسته است:

حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه ضحاک و جم را
بخواند هوشمند نیک فرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرند وز انجام بدان عبرت پذیرند
(ص ۸۵۲)

تأثیر ملیحی از تعالیم شاهنامه تقریباً در اندیشه سعدی بر جای مانده است، چنان که بوی فرهنگ جان‌پرور ایرانی و سایه سخنان حکیمانه فردوسی را در سرتاسر کلیات سعدی می‌توان جست و راحت و مطمئن در مجالی جداگانه به مشابهاً دو اندیشه دست پیدا کرد.^۹

گذشته از این گلستان سعدی از زمره منابع کهنی است که در آن به تصریح از سنت شاهنامه خوانی (نقّالی) یاد شده است، با این عبارت در حکایتی از باب اول «در سیرت پادشاهان»:

«باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد

فریدون...» (ص ۴۴)

بارزترین میدان تأثیر فردوسی بر سعدی کتاب بوستان یا سعدی نامه است که گویی به تلویح نه در مقام معارضه که دست کم در مقام نظیره گویی با شاهنامه بوده است، درست در همان وزن البتّه با مضمون و موسیقی جداگانه. گمان من بر این است که سعدی - بی آن که بر زبان آورد - در خود یارای مقابله با فردوسی نمی‌دید. با این حال خواسته است بگوید که از او چیزی کم ندارد، بنابراین عملاً با تغییر لحن و موسیقی کلام و همچنین تفاوت مضمون کتاب در واقع قلّه رفیع شاهنامه را دور زده و با زمان‌شناسی و جهان بینی ویژه‌ای که داشته خود را به آن سوی این قلّه کشانیده است. بنابراین خواسته یا ناخواسته در بوستان و بعد هم در بقیّه آثار خود بسیاری از نامه‌ها و اشاره‌ها، تمثیل‌ها و حکایت‌ها، تعبیرات و صور خیال، واژه‌ها و نام افزارها... را از فضای شاهنامه وام گرفته و در چارچوب کار و موسیقی آثار خویش جا انداخته است. از همه این‌ها گذشته با اشاره آشکاری که سعدی در بوستان به کار فردوسی داشته و از او همچون یک «تابو» با کلمه تلویحی «دیگران» یاد کرده است^۱، جای تردیدی در این بهره‌گیری باقی نیست. این تأثیر گذشته از مشابهت‌هایی که میان بوستان و شاهنامه یافته‌اند^۲، در آن حدّی است که به رغم خیالی بودن دیدار مستقیم سعدی از خراسان، اندیشه و سلیقه ادبی خراسان به طور مستقیم و دست اول از طریق نماینده شاخص ادب خراسان - فردوسی کبیر - و کار سترگش شاهنامه شگرف در تخیل و اندیشه سعدی تأثیری آشکار بر جای گذاشته است.

پی نوشت:

۱. رک: پورپیرار، ناصر مگر این پنج روزه، بازخوانی مقدمه گلستان، تهران، نشر کارنگ ۱۳۷۷.
۲. درباره تردیدهای سفر سومنات و آراء گوناگون در مورد سایر سفرهای سعدی، رک: هانری ماسه، تحقیق درباره سعدی، ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی، توس، تهران ۱۳۶۴، ص ۵۹ به بعد. درباره این سفر و دیگر سفرها اظهار نظر شده است که سعدی متناسب با مضمونی که در ذهن داشته حکایت و بستر مناسب آن را بر گزیده است. رک: محمد موسی هندای، سعدی الشیرازی شاعر الانسانیه، قاهره ۱۹۵۱، ص ۲۵۷.

۳. هانری ماسه، همان ص ۴۱ و پور پیرار، همان، ص ۱، برخی از محققان انتخاب کاشغر را به عنوان مکانی مناسب برای وقوع این قصه، توجیه نحوی کرده‌اند. رک: هنداوی، همان ص ۲۵۸.
۴. مینوی، مجتبی، نقد حال، خوارزمی، تهران ۱۳۵۱، ص ۳۳۳ به بعد.
۵. هانری ماسه، همان، ص ۶۱.
۶. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی ۱۳۶۸، ص ۴۹۱.
۷. سال‌ها پیش علی دشتی به شمه‌ای از این مشابَهت‌ها اشاره کرده است و همین برای مدعای سخن ما کفایت می‌کند. رک: در قلمرو سعدی، فصل «سعدی و انوری».
۸. گوشه‌ای از این کار در مقاله سودمند و ممتع دکتر منصور رستگار با عنوان «سعدی و فردوسی» مندرج در ذکر جمیل سعدی، مجموعه مقالات و اشعار به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی، وزارت ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۶۴، ۵۵/۲ به بعد، آمده است.
۹. اشاره است به این ابیات از بوستان که:
- | | |
|------------------------------|-------------------------------|
| پراکنده گویی حدیثم شنید | جز احسنت گفتن طریقی ندید |
| هم از خبث نوعی در او درج کرد | که فریاد ناچار خیزد ز درد |
| که فکرش بلیغ است و رایش بلند | در این شیوه زهد و طامات و پند |
| نه در خشت و کوپال و گرز گران | که این شیوه ختم است بر دیگران |
- (ص ۳۲۲)
- در مورد این مناقشه یک جانبه و تلویحی، رک: وحیدیان کامیار، تقی. فردوسی و سعدی در حماسه سرایی کتاب پاژ ۱، مشهد، زمستان ۱۳۶۹، ص ۴۴ به بعد.
۱۰. رک: رعدی آذرخشی، غلامعلی، سخنی درباره شاهنامه و بوستان، آینده، تهران ۱۳۶۱، ص ۴۵۹.